



## روایت‌های یک مادر کتاب‌باز زمان بی‌رحم

دخترک گفت: «حالا چه اهمیتی داره؟ خب گذشته هم با ما بیاد به آینده. ما داریم زندگی خودمونو می‌کنیم.»  
گفتم: «یه اهمیتی اینه که ما خودمون گذشته آینده آدم‌هایی هستیم که صدسال بعد، دویست سال بعد، پونصدسال بعد میان. ما سرگذشت‌هایی هستیم که توی کتاب‌های تاریخ می‌نویسن و یه گروه بچه، صدسال دیگه ما رو می‌خونن. مثلاً هر کار مهمی ما الان بکنیم، اثرش می‌رسه به زندگی آدم‌های آینده.»

دخترک گفت: «چه ترسناک! مثلاً فکر کن این ساختمونای معمولی که ما می‌ریم، مثلاً بازی می‌کنیم، پونصد سال دیگه به عده بچه می‌رن می‌بینن و به مامانشون غر می‌زنن که این خرابه‌ها چیه ما رو آوردی ببینیم؟!»

خندیدم: «آره واقعا. خیلی جالبه. نه؟! ما هنوز اونجا هستیم. به شکل اثر کارهایی که الان می‌کنیم.»

پسرک گفت: «خب بسه دیگه. این ژانر فانتزی آینده‌ست.»  
گفتم: «ا راست می‌گی. خیلی ژانر جذابیه. من عاشق اون ژانر فیلم و داستانم که طرف برمی‌گرده به گذشته دور و بایک حرکت کوچک، باعث می‌شه یه تغییر عمده در آینده رخ بده و آینده رو تبدیل به چیزی متفاوت از چیزی بکنه که واقعا رخ داده. از این مهم بودن کوچک‌ترین کارها وقتی در قالب تاریخ بهش نگاه کنیم، خوشم میاد.»

گفتم: «گفتم فانتزیه. بازم به نظرم تاریخ خیلی جذاب نیست. فایده‌ش کمه. گاهی دست و پای آدم رو برای انجام یه کار جدید و مهیج می‌بنده. چون همه‌ش می‌ترسی اشتباه قبلی‌ها رو که الان نتیجه‌شو می‌دونی، تکرار کنی.»

گفتم: «یه چیز دیگه هست. در تاریخ، چیزی که هیچ وقت در روانم نمی‌گنجید و آزارم می‌داد، این بود که تاریخ‌نگار می‌نوشت فلان جریان در سال بیسار شروع شد و مردم و حکام چنین و چنان کردند. ۷۰ سال بعد، مرحله بعدی رخ داد و بعد از دویست سال، بالاخره به موفقیت رسید. خیلی خیلی سخته که تو جزو جریانی باشی که عمرت به دیدن نتیجه قد نده. تو شاید حتی قربانی یکی از مراحل اون دویست سیصدسال بوده باشی.

تاریخ از زمان خیلی بی‌رحمانه استفاده می‌کنه.»

پسرک آسوده‌حال از اتاقش خارج شد و با کتاب درسی‌اش ولو شد روی مبل و گفت: «آخیش! امسال دیگه تاریخ نداریم.»

دخترک هم گفت: «کاش ماهم نداشتیم. از تاریخ متنفرم!»

گفتم: «ااا آخه چرا؟ من عاشق تاریخ بودم دوره مدرسه.»

دخترک گفت: «واقعا؟! عاشق همین کتاب تاریخ مدرسه؟!»  
گفتم: «نه فقط. من کلی کتاب تاریخی اضافه می‌خوندم دوره مدرسه. همیشه چندبرابر چیزهایی که توی کتاب درسی اومده بود، اطلاعات داشتم از تاریخ. حتی متوجه می‌شدم بعضی مطالب کتاب درسی، چندان درست نیست. یا متوجه می‌شدم چند تا اتفاق مهم رو از یه جریان تاریخی حذف کردن، طوری که باعث شده جریان یه شکل دیگه به نظر بیاد. و قتایی که معلم‌های تاریخ یا دینی، درباره تاریخ ایران یا تاریخ اسلام بهم کنفرانس می‌دادن، ذوق‌مرگ می‌شدم. اون قدر کنفرانس تاریخ‌دادن برام کار لذتبخش و راحتی بود که نگو! عاشقش بودم!»

پسرک گفت: «بله! می‌دونم! تو از چیزی که کهنه خوشش میاد! مثل اون ساختمونای قدیمی که توی مسافرتا ما رو معطل می‌کنی که بری ببینی و ذوق کنی!»

گفتم: «واقعا ذوق داره آخه. فکر کن وقتی تاریخ‌شونو خوندی و می‌دونی چه اتفاقات مهمی توی این ساختمون‌ها افتاده، خیلی جالبه بری خود اون ساختمون رو ببینی دیگه.»

پسرک گفت: «آخه چه اهمیتی داره مامان؟! همه‌ش گذشته. همه اون آدم‌ها مردن. چه لذتی داره ببینی چه اتفاقی توی گذشته افتاده؟»

گفتم: «نه دیگه! قضیه اینه که اثر اون گذشته هیچ وقت تموم نمی‌شه. همیشه هر کار مهمی که آدم‌ها در گذشته انجام دادن، اثرش به زندگی ما هم می‌رسه. ما در واقع ادامه تاریخ هستیم. هیچ وقت یک دوران کاملاً جدید شروع نمی‌شه. همیشه بخش مهمی از گذشته با ما میاد به آینده.»



سمیه سادات  
حسینی  
نویسنده



ما سرگذشت‌هایی  
هستیم که توی  
کتاب‌های تاریخ  
می‌نویسن و یه گروه  
بچه، صدسال دیگه ما  
رو می‌خونن  
مثلاً هر کار مهمی ما  
الان بکنیم، اثرش  
می‌رسه به زندگی  
آدم‌های آینده



اول دفتر

## بسته‌ای از دیار باقی!



حسام آبنوس  
دبیر قفسه کتاب

یک روز که مثل همیشه پایم را داخل ساختمان روزنامه گذاشتم با صدای نگهبان به خودم آمدم. صدایم کرد و از پشت پیشخوانی که آنجا می‌نشیند کتابی را به سمت گرفت. منتظر کتاب نبودم و همین به کنج‌کاو‌ام اضافه

کرد. توقع نداشتم کتابی به دستم برسد، برای همین سریع نگاهی به آدرس فرستنده بسته کردم، بوشهر! دوستانی در بوشهر داشتم ولی دوستی‌مان طوری نبود که قرار باشد برایم کتاب ارسال کنند. اسم فرستنده بسته هم برایم آشنا نبود و همین سبب شد بیشتر کنج‌کاو شوم. عبدالکریم نیسنی!

بعد از این که وارد تحریریه شدم و کارهایم را روی روال انداختم و کمی مسلط شدم نگاهی به بسته پستی رسیده از ساحل دریا کردم. مثل کسی که در یک جزیره ناشناخته یک بطری حاوی یک نامه به دستش می‌رسد و او را به دنیای تازه‌ای می‌برد بودم؛ حالا کیلومترها دورتر از ساحل خلیج فارس، بسته‌ای از لب ساحل از لب بندر، به دستم رسیده بود که هیچ اطلاعی از چندی چون آن نداشتم. منتظر نقشه گنجی بودم تا بگویم در این جزیره گنجی در میان درختان انبوه پنهان شده و گروهی از دزدان دریایی دنبال آن هستند، بسته را باز کردم و با جلد کتابی روبه‌رو شدم که همان ابتدا داشت توضیح می‌داد قرار است صد حکایت و نکته از بندر گناوه را برایم شرح بدهد. حقیقتاً کتاب برای من مانند نقشه گنج بود؛ گنجی که در دل تاریخ و فرهنگ این بندر و مردمان آنجا پنهان است و نویسنده آن را برای ما بیرون آورده است.

بعد از باز کردن بسته سراغ کتاب رفتم. نکته جالبی که برایم تازگی داشت شناسنامه نویسنده کتاب (همان فرد فرستنده بسته) در همان صفحات اول کتاب بود و نامی که بیشتر توجهم را به خودش جلب کرد تاریخ فوت نویسنده بود! بیشتر کنج‌کاو شدم. محل تولد «ظلم‌آباد» و کلی از این اطلاعات شگفت‌انگیز که خب فقط از یک قلم با طراوت می‌توان انتظار آن را داشت. قبل از این که مفصل به کتاب برسم و بعد از همین تورق سردستی، نامه‌ای در دل بسته من را به خودش خواند؛ نامه‌ای که به اسم من (حسام آبنوس و دبیر قفسه کتاب جام جم) بود و انتشار صدمین شماره قفسه را تبریک گفته بود و یک نسخه از کتاب تازه منتشر شده «سربازان صفر درجه در چهارراه ناخدا حمزه» را همراه خود برایم آورده بود. آقای نیسنی لطفی به بنده داشتند و یک نسخه از یک کتاب تازه منتشر شده (فرزند تازه متولد شده) را برایم فرستاده بودند. کتاب روایت‌های کوتاهی داشت و این روایت‌ها را می‌شد در فرصت‌های کوتاه خواند و با آنها مروری بر تاریخ و فرهنگ بندر گناوه داشت و از اتفاقات آنجا باخبر شد؛ ساحل و بندری که شانه به شانه خلیج فارس داده و صدای موج‌های آنجا از لابه‌لای صفحات این کتاب به گوش خواننده می‌رسد.

این کتاب در وضعیتی به دستم رسید که اتفاق ناگواری برایم افتاده بود، مدتی طول کشید تا اینجا بخوام یادای از آن کنم و بگویم این کتاب برای آن‌هایی که دوست دارند از فرهنگ یک منطقه چیزی بدانند گزینه خوبی است.